



جریان‌شناسی دفتر تحکیم وحدت و انجمن اسلامی دانشگاه تهران در گفت‌وگو با دکتر شفیعی‌فر

غیر از خودشان را تهدید می‌کردند

دفتر تحکیم وحدت، فضای دانشگاه‌های کشور در دهه ۶۰ و انجمن اسلامی دانشگاه تهران ۳ محور اصلی گفت‌وگو با دکتر شفیعی‌فر بود. وی از دانشجویان رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بوده است که بعد از تحصیل در این دانشکده و فعالیت در انجمن اسلامی، به تدریس در همان دانشکده مشغول شد و از همین رو گفت‌وگوی ما با وی به توضیح پیرامون وضعیت حال حاضر گروه‌های هیأت علمی و عملکرد انحصاری اساتید سکولار در آنجا نیز رسید. معضلی که سالهاست مانع پویایی و رشد وضعیت علمی دانشگاه‌های سراسر کشور شده است و از قضا یکی از مهم‌ترین عوامل حذف اساتید دگراندیش و متعهد نیز بوده است.

می‌کنند که ایشان وظیفه خود را به خوبی انجام داده و جلوی جریان ضد انقلاب می‌ایستاده و آنها را به تغییر کردند به آقای نجفقلی حبیبی مرتبط نیست. حالا نظر شما؟

من هم از ریاست ایشان خیلی یادم نمی‌آید. اما در سال ۶۴-۶۵ هنوز شکاف اساسی بین دو جناح نبود و طیف انقلابی و حزب‌اللهی در مقابل سکولارها بود و آنها را کمی زاویه داشتند، خیلی نمی‌توانستیم بگوییم خارج از چارچوب هستند و آن خط کلی نظام حفظ می‌شد. آقای دکتر حبیبی کاملاً طرفدار امام و انقلاب بود. ایشان از لحاظ گرایش مذهبی کاملاً انسان‌مدینی بود. نیروهای فارغ‌التحصیل تربیت مدرس در آن موقع گزینش شدند، ولی بعداً تغییر کردند، خب آقای دکتر ملکوتیان، آقای دکتر جهانگیر و آقای دکتر جوادی هم در بین آنها هست، اینها هم آمدند. البته هر چه جلوتر می‌رفتیم چپ‌ها افراد نزدیک به خود را بیشتر جذب می‌کردند. از سال ۶۷-۶۶ جناح‌بندی کاملاً شفاف شده بود و اگر کسی را می‌شناختند، اصلاً اجازه ترقی به او نمی‌دادند. من سه سال عضو انجمن اسلامی بودم، اما هیچ‌گاه رسمی نشدم. من نمی‌توانستم رأی بدهم، جو غالب انجمن چپ بود و کسانی که به راست تمایل داشتند و تقیه می‌کردند، در انجمن بودند اما من اینگونه نبودم و به همین دلیل هیچ‌گاه عضویت ما را رسمی نکردند، هر وقت می‌خواستیم رأی بدهیم می‌گفتند شما عضو رسمی نیستید. تا سال ۶۷ که من در جنگ اسیر شدم، در اولین جلسه مهر ماه ۶۷ عضویت مرا رسمی کردند یعنی زمانی که من نبودم.

یعنی اگر این اتفاقات نمی‌افتاد شما را رسمی نمی‌کردند؟

بله، آنها افرادی را که کاملاً با آنها همراه نبودند، در تشکیلات خود راه نمی‌دادند و معمولاً در انتخابات با صحنه‌سازی‌هایی که می‌کردند، اکثریت را به دست می‌آوردند و از همان زمان ازدواج‌های سیاسی در انجمن‌ها شکل گرفت. به همین دلیل این بحث‌ها همیشه بود و یکی از تاکتیک‌هایی که داشتند، این بود که هر زمانی که افرادی برنامه‌های اینها را قبول نداشتند، می‌گفتند اینها دانشجو نیستند و از بیرون اینها را آوردند. در آن زمان وقتی آقای ناطق را دعوت می‌کردند برای سخنرانی اینها مانع می‌شدند و می‌گفتند اینها را از بیرون آوردند. همین حالا هم وقتی برنامه‌های فرهنگی در دانشگاه گذاشته می‌شود، خیلی از حزب‌اللهی‌ها شرکت می‌کنند. در آن موقع هم شاید وجود

اینکه عضو انجمن اسلامی بودیم، ولی این جلسات را می‌رفتیم نه اینکه عضو تشکیلات باشیم اما بعداً اینها را به اسم جامعه اسلامی می‌شناخیم. در آن زمان خیلی تشکیلی نبود چرا که انجمن اسلامی هنوز کاملاً یکطرفه نشده بود و از بچه‌های هر دو طیف در آن حضور داشتند اما اکثریت طرفداران دولت بودند. اختلاف نظری که وجود داشت، موجب شده بود بعضی از بچه‌ها مستقیماً با آقای ناطق نوری ارتباط برقرار کنند یا با مقام معظم رهبری ارتباط برقرار کنند. معمولاً دعوت می‌کردند به مسجد دانشگاه و ایشان همیشه می‌آمدند و جلساتی برگزار می‌کردند و من هنوز برخی از جزوات کوچک آن را دارم. گاهی [آیت‌الله] را دعوت می‌کردند و این ارتباطات موجب می‌شد که یک طیف دیگری شکل بگیرد در مقابل انجمن. حالا من تاریخ رسمی تأسیس جامعه را نمی‌دانم ولی این افراد به صورت غیررسمی کار می‌کردند و ما هم با آنها ارتباط داشتیم. روزنامه رسالت اواخر پائیز یا اوایل زمستان سال ۶۴ تأسیس شد و کسی جرأت نمی‌کرد روزنامه رسالت بخواند حتی با اسم رسالت هم مشکل داشتند و می‌گفتند اینها طرفدار بازار هستند.

آقای آذری قعی پشت سرش حرف زیاد بود. در دانشکده ما روزنامه رسالت نمی‌آوردند، حالا شما فکر کنید چه کسی جرأت داشت تشکیلات دیگری ایجاد کند. به همین دلیل شاید اسم جامعه اسلامی مطرح نبود ولی جلساتی که در مجلس برگزار می‌شد، همه همفکر بودند. چون فضای جنگ بود، دانشکده واقعا حالت اسلامی داشت، به خاطر اینکه بعد از انقلاب فرهنگی بود و فضای جامعه تحت تأثیر جنگ بود و اساتید کمی هم بودند که مشکل داشتند، اما هنوز جرأت جسارت نداشتند و هنوز دولت خیلی راحتی می‌توانست اخراج کند و فضای غالب اساتید هم بد نبود و معدود مشکل دارها سکوت می‌کردند. در سال‌های ۶۴-۶۵ طیفی از بچه‌های فارغ‌التحصیل تربیت مدرس تحت عنوان بچه‌های حزب‌اللهی وارد دانشکده شدند. گرچه فعلاً غالب اینها جزو اصلاح‌طلبان هستند، ولی همه اینها سال ۶۵ یا ۶۶ وارد دانشکده شدند و در مقابل طیف قبل از انقلابی‌ها و سکولارها موجی ایجاد کردند. رئیس دانشکده حقوق و دانشگاه تربیت مدرس و دانشکده علوم قضایی یعنی آقای دکتر حبیبی از نیروهای چپ بود و از آنها حمایت می‌کرد.

شما حبیبی را چگونه می‌بینید؟ یکسری مطرح می‌کنند که خوب عمل نکرده و حزبی عمل کرده و آدم‌های خودش را هیأت علمی کرد و یکسری مطرح

آشنایی شما با انجمن اسلامی دانشجویان چگونه رقم خورد؟

زمستان سال ۱۳۴۴ یک روز اطلاعیه‌ای دیدم که برایم جالب بود، نوشته بود: ۱۱ اسفند سالگرد شهادت حضرت زهر(س) را تسلیت می‌گوییم. در حالی که تاریخ قمری مبنای این مناسبت بود. این اولین ارتباط من با این تشکیلات بود و بعد عضو انجمن اسلامی شدم. البته من خیلی فعال هم نبودم، چون هر هفته می‌رفتم شهرستان ولی اسم ما آنجا بود. اتفاق دیگر که در این ایام تشکیلات جلب توجه کرد، یک همایش بود در مورد مسائل نفت که سخنران دکتر رئیس طوسی بود. قضیه مشکوک بود. از یک طرف دکتر رئیس طوسی برای بچه‌های حزب‌اللهی استاد حساسیت برانگیزی بود و از سوی دیگر این مسئله ارتباط پیدا می‌کرد با کتابخانه سیاسی در قم و بحث آقای منتظری و مهدی هاشمی و خیلی چیزهای دیگر.

در آن زمان یکی از جلسات این همایش روز پنجشنبه بود و من هم نبودم، عده زیادی را با اتوبوس از قم و کتابخانه سیاسی آورده بودند. اما شب که آمدیم، متوجه شدیم که دانشکده به هم ریخته و یک عده‌ای برای مخالفت از برگزاری همایش در دانشکده را بسته بودند و عده‌ای هم در را به زور با باز کردند یا شکستند.

معلوم شد برنامه پنجشنبه به هم خورده و دعوا شده و آقای اصلانی و برخی دیگر مانع برگزاری مراسم شده بودند. تنش ایجاد شده بود و در سال بعد که مهدی هاشمی دستگیر شد، اسناد مربوط به این واقعه هم علنی شد. در آن زمان با این که انجمن اسلامی در دانشکده و دانشگاه بود، جامعه اسلامی دانشجویان هم وجود داشت با اینکه در دانشگاه دفتر رسمی نداشت.

مگر جامعه اسلامی سال ۶۷ تأسیس نمی‌شود؟

خیر. افرادی بودند که شاید به اسم جامعه اسلامی خیلی مطرح نبودند چون که تنها تشکیلات رسمی، دفتر تحکیم و انجمن اسلامی بود و حالت اینکه یک تشکیلات دیگر وجود داشته باشد، اصلاً پذیرش نداشت و کسی جرأت نمی‌کرد بگوید من عضو یک تشکیلات دیگری هستم و اگر می‌گفت، می‌گفتند حتماً ضدانقلاب است، ولی افراد حضور داشتند. در مجلس دوم بود که بچه‌ها جلساتی را برگزار می‌کردند و ما بی سر و صدا می‌رفتیم ساختمان مجلس با مرحوم آقای (زواره‌ای) که در هیأت رئیسه مجلس بود و از تفکرات مقابل اینها بود، شرکت می‌کردیم ما با



داشته است. به همین دلیل آنها هم بهانه می‌آوردند و می‌گفتند اینها دانشجو نیستند.

یک مورد درباره خودم پیش آمد. اینکه در تالار علامه امینی برای دکتر شریعتی نمایشگاه گرفته بودند در آن زمان یکی از نشانه‌ها این بود که آنهايي که عضو انجمن بودند و دکتر دولت را قبول داشتند، معمولاً طرفدار دکتر شریعتی بودند اما طرف مقابل شهید مطهری را قبول داشت و انجمن اسلامی چیزهایی در مورد دکتر شریعتی نوشته بودند. ما به بعضی از چیزها اعتراض داشتیم و آن‌ها سر و صدا راه انداختند که اینها دانشجو نیستند و من کارت دانشجویی خود را نشان دادم.

II اعتراض شما به چه چیزی بود؟

ما دکتر شریعتی را قبول داشتیم اما اینکه رهبر فکری انقلاب تلقی شود، این را قبول نداشتیم. ما یک امام خمینی داشتیم که رهبر فکری انقلاب بود و بعد از ایشان شهید مطهری را می‌شناختیم. تا ما این را مطرح کردیم اینها گفتند شما دروغ می‌گویید و شما دانشجو نیستید و ما را تهدید می‌کردند.

III اگر ما این هستی‌ها مسئله را بیشتر باز کنید چون این مسائل را کمتر کسی می‌داند.

مثلاً بچه‌های دفتر تحکیم حالت انحصار طلبی را در دانشگاه داشتند یعنی دهه ۶۰ دهه دفتر تحکیم است و تحکیم یک شکل کاملاً دولتی بود و آنها از دولت حمایت می‌کردند و دولت هم آنها را حمایت می‌کرد و هر کس می‌خواست استخدام بشود، در گزینش از اینها سؤال می‌کردند و پست‌های دولتی را می‌گرفتند. انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی هر دو مثل هم بودند. الان جهاد یک ذره غیردولتی شده اما آن زمان حتی تندتر از انجمن اسلامی بود و آنها چون بدنه ثابت داشتند خیلی تیزتر بودند یعنی در کوی دانشگاه بخشی از ساختمان‌ها را به اینها می‌دادند تا فضای آنجا را کنترل کنند. یعنی تعداد زیادی آدم در کوی دانشگاه بود که اصلاً دانشجوی نبودند ولی از طرف همین‌ها راحت جو دانشجویی را کنترل می‌کردند و در دانشگاه با یکدیگر ارتباط جدی داشتند و هیچ وقت اجازه نمی‌دادند در انتخابات جریان دیگری رأی بیاورد و حتی در یک مورد یک نفر را فرستاده بودند که مرا تعقیب کند. ما هر جا پیاده شدیم، دیدیم که پشت سر ما مرتباً پیاده می‌شود و سوار می‌شود از این کارها خیلی می‌کردند. همین مسائل و انحصار طلبی‌ها باعث انشعاب‌های مختلف در دفتر تحکیم و ایجاد تشکل‌های متعدد دانشجویی شد.

III وضعیت الان انجمن اسلامی دانشگاه تهران را نگاه کنیم دو تحلیل در موردش است؛ یکی اینکه گفته می‌شود انجمن در نیمه اول دهه ۷۰ یکی، دو سال قبل از دوم خرداد دچار تغییر شدند و وضعیت به اینجا رسیده و یک مورد دیگر این است که اینها از همان سال ۵۸ که دانشگاه باز شد همین خط فکری را داشتند و این تغییر و تحول الان، نتیجه همان مشی فکری ۵۸ است. شما کدام یک را قبول دارید؟

زمانی که انقلاب پیروز شد در ایران حکومت اسلامی تشکیل شد. فرق حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها این است که دین را می‌خواهیم در جامعه پیاده کنیم و مشکل بازرگان و بنی‌صدر چه بود؟ این بود که اینها اعتقادی به حکومت دینی نداشتند. بازرگان می‌گفت همین که ما مسلمان هستیم، می‌شود حکومت دینی. اما امام معتقد به ولایت فقیه بود و می‌گفت ولی فقیه باید در رأس امور باشد. با رفتن بنی‌صدر تفکراتی نظیر تفکر بازرگان شکست خورد و تفکر امام پیروز شد. به همین دلیل در آن زمان دو جناح یکپارچه بودند، همه طرفدار ولایت فقیه بودند و در انتخابات یک لیست می‌دادند.

III در مجلس دوم هم یک لیست دادند؟

نه، مجلس دوم تقریباً دو لیست بود اما مشترکاتش زیاد بود. اما در مجلس سوم دیگر مجمع روحانیون از جامعه روحانیت جدا شد.

III بنابراین اختلاف اساسی در این بود که ما چگونه اسلام

IIII مهدی هاشمی



را پیاده کنیم؟

حالا که ما حکومت اسلامی داریم، چگونه باید مالیات بگیریم؟ آیا ما باید هم خمس و زکات بدهیم، هم مالیات؟ مثلاً بعد از انقلاب چگونه باید عدالت در جامعه پیاده شود؟ آیا برای اجرای عدالت، می‌توانیم ثروت ثروتمندان را بگیریم؟ بعضی از سرمایه‌داران فرار کرده بودند آیا باید خانه‌های اینها را مصادره بکنیم؟ مردم حمله می‌کردند به زمین‌های شمال که مثلاً برای خاندان سلطنتی بود که آقای طالقانی فتوا دادند و مانع شدند یا بحث کارگران مطرح شد.

III در آن زمان این بحث مطرح بود آیا حالا که حکومت اسلامی را پیاده بکنند؟ آیا باید مثل ۱۴۰۰ سال پیش احکام را پیاده کرد؟

در اینجا دو دیدگاه مطرح شد: ۱- یک دیدگاه معتقد بود که ما باید شرایط زمانی را در نظر بگیریم مثلاً در بحث مالیات می‌گفتند مالیات ربطی به دین ندارد. جامعه گسترش پیدا کرده، پس باید مالیات بگیرد ۲- اما گروه دوم می‌گفتند وقتی خدا گفته خمس و زکات، دیگر نیاز به گرفتن مالیات نیست که این طیف سنتی بود که رسیدند به اصولگرایان و سنت‌گرایان. اما طرف مقابل مدرن بودند و تفکرات جدید داشتند. به همین دلیل از همان اول یک تفاوت جدی ایجاد شد بین دو تا نگرش البته خیلی از مشکلات آن زمان، الان حل شده، خیلی از اصولگرایی که با مالیات مشکل داشتند، الان دیگر مشکلی ندارند. به همین دلیل این اختلافات مبانی نظری داشت این طور نبود که اینها از همان ابتدا آدم بدی باشند اما اینها بشدت متأثر از نظام بین‌الملل بودند. این هم خصوصیت دوم اصلاح‌طلبان فعلی یا همان چپ‌های آن زمان بود و معتقد بودند که باید شرایط جدید را در نظر گرفت. از طرف دیگر حالا که شرایط جدید را در نظر می‌گیریم، چه الگویی وضعیت بهتری دارد؟ در آن زمان شوروی بود چرا که یک نظام شورایی و انقلابی است و به اسلام نزدیک‌تر است و آنها طرفدار جهان سوم هستند و خوی استعماری ندارند و سابقه بدی مثل آمریکا ندارند. به همین دلیل به تبعیت از شوروی معتقد بود که همه چیز باید در دست دولت باشد.

در آن زمان اینها بشدت مخالف نهضت آزادی بودند و بشدت مخالف امپریالیسم بودند و نمی‌گفتند استکبار با سلطه چون که استکبار یک لغت اسلامی است، آنها از لفظ امپریالیست استفاده می‌کردند و ادبیات آن زمان متأثر از نظام جهانی بود و می‌گفتند نزد جهان سوم شوروی بهتر از آمریکا است، برعکس مهندس بازرگان که می‌گفت آمریکا بهتر است. این اختلافات فکری این گونه بود مثلاً مسئله زمین شهری که یکی از اختلافات بود که تا سال ۱۳۶۹ طول کشید یعنی تا زمان مجمع تشخیص مصلحت نظام این اختلاف وجود داشت. هر چه مجلس تصویب می‌کرد، شورایی ننگهبان رد کرد و می‌گفت خلاف شرع است و شما نمی‌توانید زمین‌های مردم را بگیرید. آن هم به علت اینکه یک نفر زمین زیادی دارد، نمی‌توان زمین او را گرفت ولی آنها می‌گفتند ما می‌خواهیم عدالت اجتماعی پیاده کنیم و برای تحقق عدالت باید این کار را انجام دهیم و دولت هر کاری

که خواست می‌تواند انجام دهد. در اینجا بود که ولایت مطلقه شکل گرفت و دولت اسلامی ولایت مطلقه دارد.

اما جناح دیگری می‌گفتند نه خیر، این کار خلاف شرع است. اگر یک زمین را کسی از راه مشروع به دست آورد باشد، کسی نمی‌تواند اعتراض کند که چرا تو زمین دار هستی. اگر پول زیاد دارد، نمی‌توان از او گرفت. چرا که اگر از راه نامشروع به دست آورده باشد حکم دیگری دارد. یا در مورد قانون کار که آقای توکلی سرانجام استعفا کرد و گفت من این را نمی‌پذیرم. کارگری که شما استخدام می‌کنید هر چند ساعت که کار کرد شما باید پول او را بدهید و بیمه کردن و آینده آنها را تأمین کردن معنا ندارد. البته این تفکر الان کاملاً رد شده اما قسمت اول هنوز بحث در موردش وجود دارد یا در مورد معدن اختلاف بود که اگر در زمین ملکی کسی معدن پیدا شد، حکم آن چگونه است؟ تفکر سنتی می‌گفت وقتی زمین برای ماست، پس معدن هم برای ماست، اما تفکر مدرن می‌گفتند ظاهر خانه برای شماست ولی آنچه در زمین است، مال شما نیست و در اختیار دولت است.

بنابراین دو تفکر وجود داشت و اول از همه در درون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بروز کرد. سازمان مجاهدین انقلاب هفت تشکل بودند در سال ۵۴، هفت تا گروه بودند که بعد از مارکسیست شدن سازمان مجاهدین خلق تشکیل شده بودند بعضی عضو سازمان مجاهدین بودند که نمی‌خواستند مارکسیست شوند. بعضی‌ها هم افراد جدید بودند که می‌خواستند تحت رهبری امام خمینی مبارزه کنند. وقتی انقلاب پیروز شد در سال ۵۸ سازمان مجاهدین انقلاب را در مقابل سازمان مجاهدین خلق ایجاد کردند. درون این سازمان آقای راستی کاشانی نماینده امام بود. در آن زمان هر تشکیلاتی درست می‌شد، یک نماینده ولی فقیه در آن حضور داشت و می‌گفتند ما تحت پوشش ولایت حرکت می‌کنیم.

بعد از عمل گفتند آیا هر چه نماینده ولی فقیه گفت، باید به همان عمل کنیم آیا مثلاً در انتخابات اگر گفت به شخص خاصی رأی بدهیم، باید به همان شکل عمل بکنیم یا اینکه نه باید خودمان تصمیم بگیریم و اینجا ولی فقیه معنای دیگری دارد. این اختلاف نظرات باعث شد که یک طیفی گفتند ما ولی فقیه را فقط در مسائل حکومتی و احکام شرعی قبول داریم، ولی در مسائل سیاسی ربطی ندارد. این اختلافات باعث شد که سازمان مجاهدین انقلاب در سال ۶۱ به دو جبهه تقسیم شد، البته اینها رفتند پیش امام و امام گفت هر چه نماینده من گفت همان درست است و هر کس نمی‌تواند کار کند برود بیرون. به همین دلیل طیف چپ کاملاً انصراف دادند و از سازمان رفتند بیرون و عملاً سازمان منحل شد. تا سال ۷۰ که دوباره طیف چپ رفتند مجوز گرفتند و یک کلمه ایران هم آخراً اضافه کردند و تشکیلات دیگری شدند. خب این قضیه در آنجا اتفاق افتاد و همین تفکر در دفتر تحکیم هم به وجود آمد.

III چرا دفتر تحکیم طیف غالب فکری اش چپ بود؟ چرا بچه‌های راست طیف غالب نبودند؟

در آن زمان کلاً فضای دانشگاهی، فضای چپ بود، گفتم فضای جهانی این بود که شوروی بهتر است و انقلابی تلقی می‌شد. به همین دلیل بحث عدالت اجتماعی که مطرح می‌کردند به بحث‌های انقلاب شباهت داشت و می‌گفتند که ما هم می‌گوییم عدالت، شوروی هم می‌گوید عدالت. ما می‌گوییم شورایی، شوروی هم شورایی است. اینها بحث‌های خیلی جدی بود. به همین دلیل در آن زمان تفکر غالب بین جوان‌های ما تفکر چپ بود برای اینکه از نظر چپ نظام بین‌الملل، آمریکا و دموکراسی بد تلقی می‌شد و همه می‌گفتند آمریکا و سرمایه‌داری در حال فروپاشی است یعنی در دهه ۶۰ هم منتظر فروپاشی نظام سرمایه‌داری بودند. در کتاب مهندس بازرگان (انقلاب ایران در دو حرکت) نگاه بکنید ایشان می‌گوید اصلاً آزادی و دموکراسی بدنام بود و کسی جرأت نداشت اسم آنها را بیاورد. به همین دلیل فضای جامعه فضای چپ بود. من سال دوم راهنمایی بودم که بین ما و طرفداران بنی‌صدر کاملاً

در تالار علامه امینی برای نمایشگاه شریعتی نمایشگاه گرفته بودند در آن زمان یکی از نشانه‌ها این بود که عضو انجمن بودند و تفکر دولت را قبول داشتند. معمولاً طرفدار دکتر شریعتی بودند اما طرف مقابل شهید مطهری را قبول داشت و انجمن اسلامی چیزهایی در مورد دکتر شریعتی نوشته بودند. ما به بعضی از چیزها اعتراض داشتیم و آنها را هانداختند که اینها دانشجو نیستند و من کارت دانشجویی خود را نشان دادم

چشم‌انداز دانشجویی

از شرعی‌زدگی و غرب‌زدگی تا انقلاب اسلامی



صف‌بندی بود، در آن زمان افکار خیلی سیاسی‌تر بود و سطح سواد دانشجویان هم بالاتر بود. تفکر غالب، تفکر چپ بود و چون دولت از چپ‌ها حمایت می‌کرد، قدرت بیشتری داشتند مثلا امکانات می‌دادند، اطلاعات می‌دادند. اینها اطلاعاتی داشتند که ما نداشتیم به همین دلیل این طرف‌ها دنبال این بودند که با رئیس‌جمهور ارتباط داشته باشند و بعضی از اطلاعات را بگیرند بنابراین، اختلافات مبنای فکری و نظری داشت و اوج آن در سال ۱۳۶۷ بود که با انشعاب در جامعه روحانیت، دو جناح کاملاً از هم جدا شدند. سازمان مجاهدین انقلاب آن شکلی شد، دفتر تحکیم به این شکل درآمد و جامعه اسلامی اولین تشکلی بود که انشعاب پیدا کرد و بعد انجمن اسلامی مهندسی در مقابل آن جامعه اسلامی مهندسی درست شد. جمعیت زنان بودند که خانم رهنورد در آن بود و در مقابل آن، جامعه زینب را تأسیس کردند.

تا اسفند ۶۶ مجمع روحانیون مبارز در آستانه انتخابات مجلس سوم لیست جداگانه‌ای دارد که البته بسیاری از افراد در لیست جامعه روحانیت مبارز هم بود و بقیه این لیست هم در اقلیت بودند و به لحاظ وضع اجتماعی هم جزو نیروهای درجه ۲ جامعه روحانیت بودند یعنی جامعه روحانیت مخالف این تفکر بودند ولی یک طیف خیلی کم تجربه بودند که اینها افرادی را معرفی می‌کردند که جامعه روحانیت نمی‌پذیرفت به همین دلیل جامعه روحانیت و مجمع روحانیون در مقابل هم قرار گرفت و این در سال ۶۷ بود اما اتفاقی که افتاد و انجمن‌ها به آن شکل درآمدند، بعد از جنگ بود. وقتی جنگ تمام شد، رحلت امام اتفاق افتاد و فضای جامعه عوض شد و بعد از امام، آقای خمنه‌ای رهبر شدند که قبل از آن رئیس‌جمهور بودند و کاملاً مخالف این تفکر بودند و در گرایش‌های اقتصادی و ایدئولوژیک اختلاف داشتند و آقای هاشمی هم رئیس‌جمهور شد. سال ۶۷ که مجمع از جامعه جدا شد، ما همه فکر می‌کردیم آقای هاشمی چه است یعنی خطبه‌های عدالت اجتماعی ایشان نشان می‌داد که کاملاً چپ است، اما وقتی جامعه روحانیت و مجمع روحانیون از هم جدا شدند، ایشان در جامعه روحانیت باقی ماند و همه به این نتیجه رسیدند آقای هاشمی هم راست است و خطبه‌های ایشان هم چیز دیگری بود. به همین دلیل وقتی ایشان رئیس‌جمهور شد به علت مشکلات اقتصادی که جامعه داشت از دیدگاه چپ برگشت و اگر نه تفکر چپ داشت با شناختی که من دارم ایشان کاملاً عملگر است. به همین دلیل مشکلات اجرایی باعث شد که تفکر چپ را کنار بگذارد و بعد از رئیس‌جمهوری ایشان، شوروی هم فرو پاشید.

یعنی سال ۱۳۷۰ وقتی شوروی فروپاشید تفکر چپ به طور کلی از بین رفت و آنهایی که منتظر سقوط نظام سرمایه‌داری بودند، دیدند نظام مارکسیستی فرو پاشید و بعد هم فوکویاما آن مقاله را نوشت که پایان دنیا دموکراسی است. خلاصه فضای جامعه به سمت لیبرالیسم چرخید و بعد از آن بود که اصلاح طلبان یک دگر دینی فکری پیدا کردند.

اصلاح طلبان آن تفکرشان، آن دولت‌گرایی‌شان و آن ولایت مطلقه همه با هم سازگار بود. شما اگر بحث‌های آقای صانعی را بخوانید، تعجب خواهید کرد. ایشان چنان داد می‌زد که اگر کسی حرف ایشان را گوش نمی‌کرد، با تمام دنیا طرف بود یا آقای منتظری که حتی کتاب ولایت فقیه ایشان هنوز هم هست. خوب این افراد همگی ولایت مطلقه را مطرح می‌کردند و این کاملاً هماهنگ بود با طرز تفکر خودشان و نظام جهانی. اما بعد از فروپاشی شوروی اینها دچار مشکل شدند و اینها باز هم معتقد بودند که باید شرایط جدید را بپذیرفت، اما شرایط جدید الان دیگر امریکا است، شرایط جدید، الان دیگر دموکراسی است، دیگر آزادی است. به همین دلیل یک دگر دینی در جناح‌های فکری پیش می‌آید یعنی جناح‌بندی در جامعه ما ادامه پیدا می‌کند، اما اصولگرایان فعلی همان راست‌های دهه ۶۰ نیستند. بعد از آن جناح راست بیشتر به سوی «عدالت» پیش رفتند و چپ‌ها به سوی «آزادی» در حالی که در آن زمان جناح راست بیشتر طرفدار آزادی بودند، آزادی اقتصادی بودند اما چپ‌ها طرفدار تمرکز بودند ولی در دهه ۷۰ بعداً برعکس شد.

شما تغییر ایجاد شده در دفتر تحکیم را در همین می‌بینید؟

بله. دفتر تحکیم تابعی از وضعیت کشور بود و نظام جهانی. اصلاح‌طلبان بدست شرایط جدید را مؤثر می‌بینند و می‌گویند ما اگر دین را هم بخواهیم پیاده بکنیم، باید شرایط جدید را هم دخیل بدانیم. اما امام براساس یک مبانی سخن می‌گفت. وقتی امام می‌گفت، اینها هیچ راهی نداشتند که چارچوب امام را حفظ بکنند براساس شرایط جدید. می‌گفتند الان دموکراسی، اصل است، ماهواره را باید بپذیریم. اینترنت را باید بپذیریم. حقوق بشر را باید بپذیریم، همه چیزهایی را که الان وجود دارد، باید بپذیریم. به همین دلیل بعد از فروپاشی شوروی این دگر دینی اتفاق افتاد. البته اتفاقات داخلی هم تأثیر گذاشت یعنی وقتی جناح راست حاکم شد و دولت و مجلس در دست جناح راست بود، اینها دچار انزوا شدند و در مجلس سوم که اکثریت قاطع بودند، در مجلس چهارم حذف شدند. در دولت اول آقای هاشمی یک مقداری حضور داشتند اما در دولت دوم حذف شدند. به همین دلیل این دگر دینی رخ داد.

اصلاح‌طلبان در واقع یک مشکل سیاسی داشتند و آنها زمانی که ۱۰ سال از حکومت دینی گذشت، به این نتیجه رسیدند که با شرایط موجود نظام جهانی کلانی نمی‌شود حکومت دینی را پیاده کرد. در دهه ۱۳۶۰ تمرکزگرایی با ولایت مطلقه مورد نظر آنها هماهنگ بود اما حالا وقتی می‌گویند دموکراسی، دیگر ولایت مطلقه معنا ندارد و اصلاً حکومت دینی را نمی‌شود پیاده کرد.

اینها کم‌کم گرایش پیدا کردند به همان دین حداقلی که مهندس بازرگان می‌گفت. یعنی وقتی دوم خرداد ۷۶ می‌شود، اصلاح‌طلبان دیگر چه‌پای دهه ۶۰ نیستند. به مرور زمان اینها مثل نهضت آزادی شدند، مثل مهندس بازرگان شدند. وقتی آقای خاتمی حرف می‌زد آقای بازرگان می‌گفت: خوب من این حرف‌ها را قبلاً می‌گفتم، چرا شما نمی‌پذیرفتید؟ و راست هم می‌گفت و همان شعارهایی که نهضت آزادی اول انقلاب می‌زد، در سال ۷۶ دوباره اصلاح‌طلبان تکرار کردند. در این مسائل شما باید شرایطی را در نظر بگیرید و آن هم اینکه اینها خسته شده بودند و می‌گفتند «چرا ما این همه خودمان را خسته می‌کنیم؟ ما انقلابی بودیم و خوب حالا نمی‌شود دیگر!» و به همین دلیل خیلی از اصلاح‌طلبان از آرمان حکومت دینی برگشتند و روحانی مجتهد به قول خودشان این آرمان را از دست داد. آقای کدویر در سال ۷۴-۷۳ در دانشگاه امام صادق ولایت فقیه درس می‌داد اما جوری درس می‌داد که به اسم، نظریه امام بود، ولی خلاف آن را می‌گفت یا آقای موسوی خوئینی‌ها اینها کسانی بودند که به اسم امام حرف‌های خود را می‌زدند یا در تشکیلاتی که بعد از رحلت امام درست کردند غالباً افکار خود را به اسم امام مطرح کردند برای اینکه می‌گفتند دوره امام تمام شده و باید ایشان را به تاریخ سپرد ولی در تشکیلات انجمن‌های اسلامی علاوه بر همه این مسائل، مسئله انحرافات اخلاقی به وجود آمد.

در چه دوره‌ای این اتفاق می‌افتد؟

دقیقاً مصادف است با مسائل بعد از جنگ یعنی دقیقاً همان زمانی که آقای خمنه‌ای بحث تهاجم فرهنگی را مطرح کردند و گفتند تهاجم فرهنگی فقط تهاجم از خارج نیست بلکه تهاجم از درون است و تهاجم نفس است.

به طور مصادیقی می‌توانید وضعیت اخلاقی انجمن اسلامی را مطرح کنید؟ شما در چه سالی فارغ‌التحصیل شدید؟

اواخر سال ۶۶ که تهران موشکباران شد، من رفتم جبهه و ۶۹ برگشتم و دوباره همین جا بودم. بعد از جنگ که آمدم دیدم فضا کاملاً عوض شده تا سال ۱۳۶۶ من را عضو رسمی انجمن نمی‌کردند و وقتی از اسارت آمدم، فرستادند دنبالم که بباید عضو شورای مرکزی بشوید و گفتم من کار و زندگی دارم و حال کار سیاسی را ندارم ولی آنها می‌گفتند شما باید باشی و با اینکه من نرفتم اسم من را در انتخابات در آوردند و من شدم عضو شورای مرکزی و هنگامی که رفتم داخل شوروا را ۹ نفر عضو شورای مرکزی ما ۳ نفر

طرفدار راست بودیم، یکی آقای دکتر فتح‌اللهی و یکی من و نفر سوم را یاد نیست.

چرا شما را انتخاب کردند، آنها که می‌دانستند شما چپ‌نیستید؟

دوره بعد از جنگ بود و ما تازه از عراق آمده بودیم و به آزادگان توجه ویژه می‌کردند و به خاطر استفاده از ما، من را عضو کرده بودند. آقای ابوترابی برای مجلس نهم ثابت‌نام کرد و راحت رای آورد.

و در جلسات هم اختلاف نظرات مطرح بود و هم بحث‌های اخلاقی خودش را نشان داد. یعنی سال ۷۰-۶۹ که من در شورا بودم دیگر از آن تقیه‌های مذهبی خبری نبود و دیگر دخترها و پسرها مدت‌ها تلفنی با هم صحبت می‌کردند. حرف‌هایی می‌زدند که برای ما اصلاً قابل قبول نبود و بعد دیدیم که جهاد و انجمن در همین دانشکده خودمان علیه یکدیگر اطلاعیه دادند و افشاکاری کردند.

مگر اینها با یکدیگر در یک طیف نبودند؟

بله با اینکه در اکثر مواقع با یکدیگر کار می‌کردند ولی یکدفعه اختلاف نظر پیش آمد و در دانشکده پر شد از اطلاعیه‌هایی که فلان آقا با فلان خانم با یکدیگر سر و سری دارند. این اطلاعیه‌ها را جهاد زده بود. خلاصه از این ۹ نفر فقط ما ۳ نفر مشکل نداشتیم و بقیه اسامی‌شان در اطلاعیه‌ها بود. اعضای انجمن با هم قرار می‌گذاشتند و می‌رفتند دانشجویان را بیرون از دانشگاه تعقیب می‌کردند و به بهانه امر به معروف و نهی از منکر دنبال کارهای دیگر بودند و بعد از این اتفاقات ضربه نهایی را انجمن اسلامی خورد و در سال ۷۱ به بعد انجمن اسلامی از آن حالت اصلی خارج شده بود.

شما تا چه زمانی در انجمن بودید؟

سال تحصیلی ۷۰-۱۳۶۹ و بعد از آن آمدم کنار و دور بعد اصلاً نه کندیدا شدیم و نه به ما رای دادند. وضعیت انجمن خیلی خراب شده بود. به همین دلیل ما رفتیم و دفتر ایثارگران دانشکده را در آن زمان گرفتیم و در آنجا با دوستان همفکر یک نشریه در آوردیم که بعدها منجر شد به تأسیس بسیج دانشجویی.

سال ۶۷ مجوز تأسیس بسیج را داده بودند؟

نه، در سال ۶۷ امام فرمان تأسیس بسیج را داده بود اما تأسیس نشده بود.

علت تأخیر تأسیس بسیج چه بود؟

علت تأخیر را من نمی‌دانم اما این فضا وجود نداشت که یک تشکل دیگر به وجود آید. درست است که سال ۶۸ دولت عوض شده بود و آقای هاشمی با دفتر تحکیم مشکل داشت اما یک تشکلی با حمایت آقای هاشمی تأسیس شد به نام اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویی که تحت حمایت دولت بودند و طبرزدی گردانیده بود.

چه سالی تأسیس می‌شود؟

وقتی که آقای هاشمی رئیس‌جمهور شد که البته من نبودم و وقتی برگشتم، دیدم که اینها هستند و چند باری هم در جلسات اینها شرکت کردم با اینکه عضو هم نبودم ولی آقای طبرزدی را می‌شناختم و اینها را در دانشگاه راه نمی‌داند و امکانات کامل در اختیار دفتر تحکیم بود. به همین دلیل با اینکه بحث تشکل بسیج مطرح شد اما این بحث به نتیجه نرسید تا سال ۷۱-۱۳۷۰ که تشکیلات انجمن ضربه خورد، ما این دفتر را تحت عنوان ایثارگران گرفتیم و آقای دکتر جهانگیر مسئول ایثارگران بود و من آن زمان دانشجوی کارشناسی ارشد بودم، آمدم نشریه درست کردیم و اسم نشریه را گذاشته بودیم «مصباح‌الهدی» شاید شما در سابقه بسیج بتوانید یک شماره از آن را پیدا کنید. نشریه دیواری بود. البته ما اتاق مان پائین و دم در دانشگاه بود ولی نشریه را طبقه سوم می‌زدیم. جهاد هم برای خود نشریه می‌زد و اتاق بچه‌های جهاد طبقه سوم بود و تابلوشان هم همانجا بود ولی ما کلی در درس داشتیم.

مثلاً آقای زارعی بود، آقای خلجی بود، آقای جلال‌زاده بود، آقای محمد رضایی بود که همکاری می‌کردند در این دفتر امور ایثارگران. من فقط دانشجوی ارشد بودم و بقیه کارشناس بودند



و من سردبیر نشریه بودم و دوستان دیگر حالت اجرایی و فکری داشتند.

این نشریه کم کم جای خود را باز کرد و در دانشگاه برد زیادی پیدا کرد تا اینکه سال ۷۳-۱۳۷۲ آقای محسن رضایی را دعوت کردیم که شروع تشکیل بسیج بود و بسیج اینگونه تأسیس شد و اولین فرمانده آن هم آقای جلال زاده بود البته آقای محسن رضایی دو بار آمد که یک بار آمدند و درگیری شد بین بسیج و انجمن، جهاد راه افتاد و گفت دوره آری بی گذشته و با ما درگیر شدند. محسن رضایی گفته بود حالا که جنگ تمام شده، ما باید یک جریان فرهنگی را راه بیندازیم و آری بی چی فرهنگی بزنیم.

در سال ۷۳ اینها دانشکده را به هم ریخت و اینها همه بعد از سخنرانی رضایی بود ولی در دانشگاه تهران بسیج راه اندازی شده بود اما در دانشکده ما تا سال ۷۲ و ۷۳ طول کشید و بعد از آقای جلال زاده، آقای محمد باقری رئیس شد و ایشان هم از او بود و حالت رسمی پیدا کرد اتاق نمی دادند اما بسیج اسما تأسیس شده بود.

و آن نشریه که ما می زدیم چون که بیشتر دستنویس بود و تحلیل خود بچه‌ها بود بیشتر مورد توجه دانشجویان قرار گرفت و این نشریه باعث تشکیل بسیج شد.

آقای دکتر وقتی بسیج تشکیل شد، اولین درگیری‌ها را با دفتر تحکیم داشت؟

بله، آنها با بسیج مخالف بودند. در سال ۷۳ آقای موسوی رئیس دانشکده شد و آنها آمدند تظاهرات کردند و بعدا به بهانه اخراج استادها دانشکده را به هم ریختند و آخر وزیر مجبور شد رئیس دانشگاه را عوض کند. وزیر آن موقع آقای هاشمی گلپایگانی بود اما خود آقای هاشمی رفسنجانی نقش زیادی داشت و آقای یزدی که داماد ایشان بود در دانشکده حضور داشت و از آنها حمایت می کرد.

به همین دلیل در آن زمان انجمن و جهاد دانشکده پشت قضیه بودند و آنها دانشکده را به هم ریخته بودند و می خواستند دکتر موسوی را برکنار کنند و رئیس دانشگاه را عوض کنند، قدرت دانشجویی در اختیار آنها بود و به همین دلیل آنها کوی را کنترل می کردند و غیر ممکن بود که رئیس دانشکده یا دانشکده‌های غیر از چارچوب آنها بر سر قدرت بماند. آنها قدرت زیادی داشتند با اینکه رئیس جمهور و وزیر از ما بود، اما دانشگاه در دست آنها بود و در دوره آقای هاشمی ریاست دانشگاه با آنها بود. سال ۱۳۷۲ آقای دکتر افروز آمد که عوض کردند. آقای موسوی در دانشکده بود و قبل از ایشان هم چند ماهی آقای عمید زنجانی بود که گفتند اقا ایشان نماینده مجلس است و نمی تواند رئیس دانشکده هم باشد.

زمانی که آقای موسوی رئیس دانشکده بود اینها کارهایی کردند که خیلی برد تبلیغاتی منفی پیدا کرد علیه جمهوری اسلامی و سرانجام دکتر عارف، رئیس دانشگاه شد و دکتر موسوی هم عوض شد. حالا چه کسی پشت ایشان بود؟ آیت‌الله یزدی و همه چه‌جا پشت ایشان بودند و بعداً خود دکتر تشخیص دادند که داماد آقای یزدی بود، شد رئیس دانشکده و ۵ سال برای آنها کار کرد و اجازه ندادند خارج از چارچوب خودشان کسی بیاید. در دوره آقای هاشمی با این که تقریباً نفوذ دفتر تحکیم کم شده بود و امکانات به آنها نمی دادند ولی دانشکده و دانشگاه تهران در دست آنها بود. بدنه نظام اجرایی ما را کلاً چه‌جا و اصلاح طلبان چیدند. چرا وقتی آقای احمدی‌نژاد آمد، کمبود نیرو داشت؟ برای اینکه چه‌جا اصلاً غیر از خود کسی را بسازی ندادند در دایره قدرت و در دوره دوم خرداد هر کاری که می خواستند در دانشگاه می کردند.

آیا شما اصطلاح مافیای علمی را برای توصیف وضعیت کنونی هیأت‌های علمی دانشگاه‌ها می پسندید؟ در مورد برخورد‌های حذفی با اساتید حزب الهی در دولت‌های قبل توضیح دهید.

این یک چیز طبیعی بود که در دوره اول آقای هاشمی وجود داشت اینها به طور کلی قوانین را عوض کردند و در واقع اصول را برای دانشگاه نوشتند. قانون مدیریت دانشگاه را نوشتند و در

دکتر موسی نجفی



این قانون مدیریت دانشگاه‌ها، (گروه) مبنای همه تصمیم‌گیری‌ها شد.

این مصوبه کجای قانون است؟

در سال ۱۳۷۲ شورای انقلاب فرهنگی تصویب کرده است. آقای دکتر معین وزیر علوم آن دوره بود و آقای هاشمی رئیس جمهور بود و این را تصویب کردند و هنوز هم هست البته این که مینا گروه باشد، درست است اما گروه باید کار علمی انجام دهد، اما اینها همه اختیار را به گروه داده بودند و برای استخدام، گروه باید نظر مثبت بدهد. اینها براساس افکاری که داشتند، هر کسی را که می خواستند می گفتند صلاحیت ندارد. مثلاً آقای نجفی بطور حذف نشد؟ آقای نجفی با حکم رئیس دانشگاه عضو هیأت علمی شد، اما بعداً گفتند اگر می خواهید عضو رسمی بشوید باید یک سخنرانی علمی در گروه ارائه بدهید و اگر گروه تأیید کند شما عضو رسمی می شوید.

ایشان سخنرانی کرد ولی نمره ندادند و به صورت علمی ایشان را رد کردند. به همین دلیل بعد از جنگ طیف زیادی از افراد جذب شدند و آقای دکتر صفایی مدت‌ها رئیس دانشکده بود و بعد از جنگ فضای آرمی پیش آمده بود و فضای علم‌گرایی بود و اینکه دیگر نمی خواهیم بازی سیاسی انجام بدهیم و آقای هاشمی شعار دولتش این بود که دولت کاری است و مهندس و دکتر آورده بود در دولت به همین دلیل معمولاً به گروه‌های علمی اعتماد کردند، بخصوص در علوم سیاسی که افراد جوان را آوردند و همه پست‌ها را گرفتند.

یعنی اینها آمدند یک گروهی تشکیل دادند که همه دارای افکار یکسان بودند؟

بله. چه‌جا آمدند و یا نیروهای قبیل از انقلاب هماهنگی کردند. هفتم سال ۶۵ وقتی تربیت مدرس‌ها وارد دانشگاه شدند، هیچ کدام از اعضای هیأت علمی آنها را نمی پذیرفتند. آقای ابوالحسنی مبنای علم سیاست ارائه می کرد و از طرف دیگر آقای دکتر ابوالاحمد هم این درس را تدریس می کرد که یک بار یکی از دانشجویان گفت: استاد یک نفر دیگر هم این درس را می دهد. استاد گفت: این درس فقط برای من است و کسی حق ندارد آن را تدریس کند و ما به نشانه اعتراض رفقیم کلاس آقای ابوالحسنی.

بعد از جنگ چه‌جا و اصلاح طلبان با این نیروهای علمی هماهنگ کردند در مقابل جناح راست. در دولت آقای هاشمی، دولت تقریباً در دست جناح راست بود، اما در دانشگاه حتی اجازه ندادند یک نفر از جناح راست عضو هیأت علمی بشود اینها تحت پوشش علم، گروه را مینا قرار دادند و از آن طرف فقط افراد جناح خود را راه می دادند.

یعنی با اینکه آقای هاشمی عضو جامعه روحانیت بود اما وزارت علوم دست چه‌جا بود؟

بله. دکتر معین وزیر علوم بود و هاشمی رفسنجانی هم نمی توانست اعمال نفوذ بکند و در دولت دوم ایشان که آقای هاشمی گلپایگانی وزیر شد، حتی نتوانستند رئیس دانشگاه تهران را عوض کنند و حتی هنگامی که دوره دکترها هم راه افتاد، باز هم اینها گفتند که باید گزینش در دست گروه باشد و اینها هر کار که می خواستند، می کردند و چقدر اعتراض بر دارند به مجلس که حق ما ضایع شده ولی کسی نمی توانست برخورد کند. یکی از جانبازان دانشکده که نایب رد شده بود شکایت کرده بود و مدیر گروه حقوق خصوصی را محکوم کرده بود.

آیا گروه واقعا حافظ علم است؟

حالا اسماً به این شکل است و می خواهند از اختیار خود استفاده کنند چرا که معتقد هستند نظام می خواهد یکسری افراد خود را وارد سیستم علمی بکند اما در سال ۸۶ این قانون تغییر کرده و دیگر گروه مبنای پذیرش هیأت علمی نیست و هر دانشکده یک کمیته جذب تشکیل می دهد و برای اولین بار آقای موسوی چند ماه پیش این کار را کرده. البته بعضی از افرادی که اینها رد کردند، شاید درست رد کرده باشند، اما وقتی نگاه می کنیم که هیچ یک از اصولگرایان وارد گروه نشده است، به نظر کار سیاسی می باشد و اصلاح طلبان وارد شده‌اند.

البته در گروه علوم سیاسی اختلاف هم به وجود آمده و یک طیف علمی هستند و یک طیف سیاسی. طیف علمی دیگر متعلق به قبل از انقلاب نیستند بلکه واقعا علمی و نگران علم هستند.

در گروه بخش علمی غالب است یا سیاسی؟

تقریباً تعادل دارند.

یک خاطره از دوران فعالیت دانشجویی می گویند؟

من چون ۱۹-۱۸ سالگی ازدواج کردم و دنبال زندگی بودم، آدم سیاسی دعوایی نبودم ولی آدم سیاسی بودم به لحاظ فکری و تحلیل می کردم وقتی بسیج را تشکیل دادیم جزو بین‌بنگذارها بودم ولی پرونده تشکیل ندادم.

حلقه بنیانگذار بسیج دانشکده حقوق و علوم سیاسی چه کسانی بودند؟

من و آقای جلال زاده و آقای زارعی و آقای محمد رضایی. بعد از آن در سال ۷۲ من استخدام شدم در همین دانشکده و دیگر این طور نبود که عضو تشکل‌ها بشوم. در سال ۷۴ رفتم وزارت علوم و مدیر کل فرهنگی وزارت علوم بودم و از حوزه دانشجویی فاصله گرفتم و ۲ سال آخر دولت هاشمی من در وزارت علوم بودم و با دانشجویان ارتباط داشتم و آنجا بود که وقتی ما تشکل‌ها را دعوت می کردیم، بسیج دانشجویی را هم به عنوان یک تشکل دعوت کردیم و بسیج جا افتاد و رسمیت پیدا کرد. بعد از آن من در دوره دکتری چند بار کنکور دادم و در مصاحبه رد شدم.

اینکه در مصاحبه قبول نمی شدید بحث علمی بود یا سیاسی؟

من که معتقد بودم سیاسی است چرا که من آزمون کتبی را قبول می شدم ولی ۶-۵ سال با گروه جنگ و دعوا داشتیم. من سال ۷۴ کارشناسی ارشد را گرفتم و تا سال ۸۰ که دانشجویی دکترا شدم، هم تدریس می کردم و هم با نهادها ارتباط داشتم، با بسیج ارتباط داشتم، ولی خودم دیگر فعالیت دانشجویی نمی کردم. ولی در مورد مسائل دانشجویی مطلب می نوشتم و تحلیل می کردم. حتی تحقیقی در مورد دفتر تحکیم وحدت داشتم و از این جهت ارتباط داشتم ولی فعالیت اجرایی نداشتم.

چه تحقیقی؟

در مورد رابطه دفتر تحکیم با دولت آقای هاشمی چرا که در دوره مهندس موسوی اینها یک تشکل کاملاً دولتی بودند و در دولت هاشمی به عنوان یک تشکل مستقل مطرح شدند. تشکل دانشجویی که دولتی بشود، هویت خود را از دست می دهد و این آسیب اصلی تشکل‌های دانشجویی است و ابزار دست دولت می شود که در دولت آقای موسوی و آقای خاتمی کاملاً برد داشتند، اما در دولت‌های بعدی مشکل پیدا کردند چرا که نتوانسته بودند استقلال خود را حفظ کنند.

بسیج دانشجویی به این علت قدرتمند شد که کار خود را مستقل شروع کرد و در دوره اصلاحات منتقد بود و منتقدی هم نبود که بخواهد بی دلیل جنجال بکند و در آن اواخر بسیج دانشجویی در مقابل طیف افراطی علامه، از آقای خاتمی دفاع هم می کرد. در اوایل دولت آقای احمدی‌نژاد هم بعضاً منتقد هم بود و دولت را کاملاً تأیید نمی کرد. تحلیل آن خیلی ساده است؛ ما یک تشکل دانشجویی هستیم که یکسری منافع صنفی داریم و یکسری آرمان‌های دانشجویی و دانشجویان ما منافع مستقل از دولت است و نباید این تلقی جا بیفتد که ما باید صددرصد حامی جناح خاصی باشیم.

در دوره مهندس موسوی اینها یک تشکل کاملاً دولتی بودند و در دولت هاشمی به عنوان یک تشکل مستقل مطرح شدند. تشکل دانشجویی که دولتی بشود، هویت خود را از دست می دهد و این آسیب اصلی تشکل‌های دانشجویی است و ابزار دست دولت می شود که در دولت آقای موسوی و آقای خاتمی کاملاً برد داشتند، اما در دولت‌های بعدی مشکل پیدا کردند چرا که نتوانسته بودند استقلال خود را حفظ کنند.

چشم‌پوش دانشجویی

از شهری زندگی و فریب زندگی تا انقلاب اسلامی

